

و سعی کنیم در زندگی خود از آنها استفاده کنیم و به کار ببندیم، زندگی ما هم روشن و نورانی خواهد شد.

حالا به عنوان نمونه من برای هر ستاره، به یکی از این نکته‌ها اشاره می‌کنم.

تذکره: مبلغ گرامی می‌تواند این بحث را در قالب کارت اجرا کند به گونه‌ای که روی هر کارت نام معصوم و پشت آن، نکته یا آیه و روایت مربوطه را درج می‌کند و سپس برای دانش آموزان به صورت کوتاه، تبیین می‌کند.

ستاره اول: پیامبر ﷺ

خوش اخلاقی

می‌دانیم که شأن و مقام پیامبر ﷺ و امامان علیهم‌السلام ما بسیار بالاست، ولی آنان با تمام بزرگی خودشان، نسبت به همه‌ی مردم و به ویژه کودکان بسیار خوش اخلاق و مهربان بودند و همیشه نسبت به محبت کردن و دوست داشتن آن‌ها سفارش می‌کردند.

چند نفر از بچه‌ها در کوچه مشغول بازی بودند. ناگهان با دیدن پیامبر ﷺ که به سمت مسجد می‌رفت، دست از بازی کشیدند و به سوی حضرت دویدند. آن‌ها اطراف حضرت حلقه زدند و چون دیده بودند پیامبر ﷺ، حسن علیه‌السلام و حسین علیه‌السلام را به دوش خود می‌گیرد و با آن‌ها بازی می‌کند، به این امید، هر يك دامن پیامبر را گرفته، می‌گفتند: مرا روی دوش خود سوار کن!

مردم در مسجد منتظر بودند و پیامبر می‌خواست هر چه زودتر خود را برای نماز جماعت به مسجد برساند، از طرفی دوست نداشت بچه‌ها را ناراحت کند.

بلال (مؤذن پیامبر) وقتی ماجرا را دید، سعی کرد بچه‌ها را از پیامبر دور کند. ولی پیامبر ﷺ فرمود: «دوست ندارم بچه‌ها را ناراحت کنم».

بعد پیامبر ﷺ از بلال خواست برود و از منزل چیزی برای کودکان بیاورد.

بلال رفت و با هشت دانه گردو برگشت. پیامبر ﷺ هم گردوها را بین بچه‌ها تقسیم کرد و آن‌ها

راضی و خوشحال، به بازی خودشان مشغول شدند.^۱

همچنین نقل شده که پیامبر ﷺ هر وقت از سفر بر می گشت، به سراغ کودکان می رفتند و با آن ها بازی می کردند. یا وقتی در راه به کودکان بر می خوردند، به یاران خود دستور می دادند تا کودکان را بلند کنند و به سوی ایشان ببرند. بعد پیامبر ﷺ برخی از کودکان را در آغوش خودشان و برخی را هم در پشت شان سوار می کردند.

پیامبر ﷺ هم خودشان با بچه ها بازی می کردند و هم به یاران خودشان سفارش می کردند تا کودکان را در آغوش گیرند و با آن ها مهربان باشند.

جالب این که وقتی بازی تمام می شد، آن بچه ها بر یکدیگر دیگر فخر فروشی می کردند. یکی می گفت: پیامبر ﷺ مرا در آغوش خودش گرفت، اما تو را بر پشت خویش سوار کرد! یکی دیگر می گفت: پیامبر ﷺ به یارانش دستور داد تو را در پشت سرش سوار کنند و...^۲

به همین جهت خداوند متعال رسول گرامی اش را تحسین کرده و فرمود: «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ؛ و بی شک تو دارای اخلاق عظیم و برجسته ای هستی.»^۳

ستاره دوم: حضرت زهرا علیها السلام

یکی از خوبی ها و صفات آن حضرت این بود که همیشه به بزرگترها و به ویژه پدر و مادر خود احترام می گذاشت. آن حضرت دست پدر را می بوسید^۴ و به پیشواز پدر می رفت.^۵

ستاره سوم: امام علی علیه السلام

حضرت علی علیه السلام زیباییها و نورانیتهای بی شماری داشتند، شجاعت، اخلاص، قدرت، عبادت و مناجات، علم و آگاهی، یتیم نوازی و ...

یکی از نورانیتهای ایشان این بود که فراوان قرآن می خواند. خودش همواره می فرمود: «خانه ای که در آن قرآن خوانده می شود و یاد خدا می شود، برکتش زیاد می شود و ملائکه در آن خانه حاضر و وارد می شوند و شیاطین از آن خانه دور می گردند. آن خانه برای اهل آسمان نور می دهد، هم چنان که ستارگان آسمان به اهل زمین نور می دهد».^۱

ستاره چهارم: امام حسن علیه السلام

یک ویژگی حضرت، صبر و تحمل و گذشت ایشان بود؛ به گونه ای که در مقابل افراد بی ادب و توهین کنندگان، صبر و گذشت می کردند.

یک روز امام حسن مجتبی علیه السلام سوار بر مرکب خودشان، در حال عبور بودند که یک نفر از اهل شام و از طرفداران معاویه، وقتی حضرت را شناخت، شروع کرد به لعن و نفرین امام و سخنان زشتی به امام گفت و خیلی بی ادبی کرد.

امام حسن مجتبی علیه السلام ، بدون این که عصبانی شوند، سکوت کردند و هیچ حرفی نزدند. وقتی مرد شامی عقده ای دل را خالی کرد و ساکت شد، امام حسن علیه السلام به مرد بی ادب اول سلام کرد و با لبخندی زیبا و مهربانانه فرمود: «ای مرد! فکر می کنم در این شهر غریب باشی و شاید هم مرا به اشتباه گرفته ای؟ حالا اگر از ما رضایت بطلبی از تو راضی می شویم و اگر چیزی از ما بخواهی، به تو می بخشیم، اگر راه گم کرده ای راهنمایی ات می کنیم، اگر گرسنه ای تو را سیر می نمایم، اگر لباس نداری تو را می پوشانیم، اگر نیازمندی تو را غنی می کنیم، اگر از جایی رانده شده یا فراری هستی، تو را پناه می دهیم، اگر خواسته ای داری بر می آوریم، اگر مسافری مهمان ما باش و تا هنگام رفتن از تو

پذیرایی می‌کنیم، چون که خانه‌ی ما وسیع و امکانات مهمان‌نوازی مان فراهم است». آن مرد وقتی چنین برخوردی را از حضرت دید، شرمنده شد و شروع کرد به گریه کردن. بعد گفت: شهادت می‌دهم که تو امام و خلیفه‌ی خداوند بر روی زمین هستی، خداوند دانایتر است که رسالت‌اش را در کدام خانواده قرار دهد: **اللّٰه اعلم حیث یجعل رسالتہ**». بعد همراه امام حسن علیه السلام راهی خانه‌ی آن حضرت شد و تا روزی که در مدینه بود در مهمان‌سرای حضرت پذیرایی می‌شد و بعد از آن هم در ردیف دوستان و ارادت‌مندان اهل بیت علیهم السلام قرار گرفت.^۱

ستاره پنجم: امام حسین علیه السلام

شجاعت و دلاوری و اینکه اگر لازم باشد، انسان باید خودش را برای دین خدا فدا کند، شیه کاری که امروزه مدافعان حرم و امنیت کشور در سوریه انجام می‌دهند و با پیروی از امام حسین علیه السلام جان خودشان را برای حفظ اسلام، فدا می‌کنند.

ستاره ششم: امام سجاد علیه السلام

از صفات حضرت، عبادت و سجده‌های طولانی بود و به ما یاد داد که انسان باید اهل راز و نیاز و خلوت با خدا باشد، به ویژه به نماز و قرائت قرآن باید اهمیت ویژه بدهد.

ستاره هفتم: امام باقر علیه السلام

امام باقر علیه السلام اهل علم و دانش بودند، همانطور که اهل ورزش هم بودند. یعنی باید ورزش و تفریح و نیز درس خواندن و علم‌آموزی در کنار هم باشند. درباره مهارت امام باقر علیه السلام در تیراندازی، از زبان فرزندشان امام صادق علیه السلام این گونه نقل شده است: وقتی ما را از مدینه به شام نزد هشام بن عبدالملک - خلیفه وقت - بردند، به مجلسی که

نزدیکان او و فرماندهان نظامی حضور داشتند وارد شدیم. هشام که گویا می خواست ضربه ای روحی به پدرم وارد کند و او را نزد بزرگان دربار ضعیف و حقیر جلوه دهد، او را به مسابقه با تیراندازان فرا خواند. پدرم با عذر کهنسالی از هشام خواست که از درخواست خود صرف نظر نماید، اما او پذیرفت. تیر و کمانی به پدرم داده شد. پدرم تیر و کمان را گرفت و تیر اول را انداخت که به وسط هدف اصابت کرد. تیر دوم را که رها کرد، انتهای تیر اول را شکافت و دقیقاً بر همان نقطه هدف نشست و به همین ترتیب نه تیر رها کرد که همه به دنبال هم بر همان نقطه اصابت کردند.

هشام که رنگ بر رخسار نداشت و با تعجب و سر افکندگی شاهد ماجرا بود، پدرم را نزد خود برد و پس از کمی گفتگو از او پرسید: این گونه تیر اندازی را چه زمانی و از چه کسی آموخته ای؟ پدرم پاسخ داد: در مدینه زمانی که نوجوان بودم، تیر اندازی را آموختم.^۱

تذکر مهم: مبلغ گرامی به اقتضای زمان و حوصله دانش آموزان، مباحث را تبیین می کند.

ستاره هشتم: امام صادق علیه السلام

یکی از درس هایی که می توانیم از ایشان بیاموزیم، صداقت و راستگویی و کنترل زبان است. چون بیشترین آسیب و زیان انسان از طرف زبان است که باعث گرفتاری او و انجام گناهان فراوان می شود؛ مثل دروغ، تهمت، فحش دادن، بی ادبی کردن و حرفهای نادرست دیگر.

روزی یکی از یاران امام صادق علیه السلام همراه ایشان عازم جایی بودند. آن مرد غلامش را که از آن ها عقب افتاده بود صدا زد، ولی غلام جوابی نداد، بار دوم نیز او را صدا کرد، اما پاسخی نشنید، برای بار سوم او را صدا زد، ولی جوابی از غلام نرسید، آن گاه او را دشنام داد و حرف زشتی به زبان آورد.

در این هنگام امام صادق علیه السلام، با شنیدن این سخن زشت، ایستادند و فرمودند: «چه گفتی؟»

آن مرد گفت: یابن رسول الله، این که به او این حرف زشت را زدم اشکالی ندارد، آخر پدر و مادرش اهل هندوستان اند و مسلمان نیستند.

حضرت فرمود: «مرا با پدر و مادر او کاری ندارم، به تو می گویم چرا فحاشی و بدزبانی می کنی؟»

بعد فرمودند: «دیگر حق نداری با من رفت و آمد کنی.»^۱

ستاره نهم: امام کاظم علیه السلام

زود عصبانی نشدن و واکنش عجولانه نشان ندادن در مقابل دیگرانی که ما را عصبانی و ناراحت می کنند، یکی از درسهای این ستاره نورانی است. همان رفتاری که امام کاظم علیه السلام در مقابل بدخواهان انجام دادند.

در شهر مدینه، مردی بود که همیشه به آزار و اذیت امام موسی کاظم علیه السلام می پرداخت و به آن بزرگوار ناسزا می گفت.

روزی یاران امام، به حضرت عرض کردند: «اجازه دهید ما این مرد را بکشیم».

حضرت، آن ها را نهی فرمود و سراغ آدرس آن مرد را گرفت.

گفتند: در یکی از مناطق نزدیک مدینه، کشاورزی دارد.

حضرت سوار مرکب خود شدند و به دیدار او رفتند. او در زمین خود مشغول کار بود که

حضرت وارد مزرعه ی او شدند.

آن مرد داد زد: زراعت ما را خراب نکن و از آن جا نیا.

امام به همان نحو جلو رفت تا به او رسید و در کنارش نشست و با او شروع به خوش و بش

نمودن کرد و با گشاده رویی سخن گفت.

از او پرسید: «چه مقدار خرج کشاورزی خود کرده ای؟»

آن مرد گفت: صد اشرفی!

فرمود: «چه مقدار امید داری از آن بهره ببری؟»

گفت: غیب نمی دانم.

حضرت فرمود: «من گفتم چه اندازه امید داری سود کنی؟»

گفت: دویست اشرفی.

حضرت، کیسه‌ی زری که در آن سیصد اشرفی بود را به آن مرد مرحمت کردند و فرمودند: «این را بگیر و کشاورزی‌ات نیز باقی است و خداوند آن چه را که امید داری به تو روزی خواهد کرد».

وقتی آن مرد این مهربانی و بزرگواری را از امام مشاهده کرد، برخاست و سر آن حضرت را بوسید و از آن حضرت درخواست نمود که او را ببخشد. حضرت تبسمی نموده و بازگشتند.

روزی آن مرد در مسجد نشسته بود، وقتی نگاهش به حضرت افتاد، گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ»؛^۱ خداوند خودش بهتر می داند که رسالت و امامت را در چه خاندان و افرادی قرار دهد! و بدین ترتیب او از دوستان امامان شد.

وقتی امام علیه السلام این تحول رفتاری آن مرد را دیدند، خطاب به یاران خود فرمودند: «کدام یکی بهتر بود، آن چه شما اراده کرده بودید، یا آن چه من انجام دادم؟ به درستی که من اخلاق او را با پولی درست کردم و شرّ او را دفع نمودم».^۲

ستاره دهم: امام رضا علیه السلام

این امام عزیز به مهربانی و رئوف بودن مشهور است؛ به همین دلیل کسانی که به زیارت ایشان بروند، حضرت آنها را مورد لطف و توجه خود قرار می‌دهند.

حکایتی از مهربانی امام رضا علیه السلام

هنگامی که امام رضا علیه السلام از مدینه به طرف خراسان حرکت کرد، به سمت شهر بغداد رفت. وقتی به آن جا رسید، مردی حمامی، به نام «رجب» از شیعیان امام رضا علیه السلام به استقبال ایشان رفت و آن حضرت را به خانه‌ی خود برد.

چند روزی امام در بغداد بودند، روزی به حمامی فرمودند: «امشب می‌خواهم به حمام بروم، آن را آماده کن».

او حمام را نظافت کرد. در نزدیکی حمام، مردی بود که مرض بَرَص^۱ (پیسی) داشت و به همین خاطر کم‌تر از خانه بیرون می‌آمد. او وقتی شنید امام امشب به حمام می‌آیند، نزد «گلخن تاب»^۲ آمد و پنجاه درهم به او داد تا در گوشه‌ای از حمام مخفی شود تا وقتی امام وارد می‌شوند، خدمت ایشان برسد و شفایش را از امام بگیرد.

وقتی امام به حمام تشریف آوردند، آن مرد خدمت ایشان رسید و عرض کرد: ای فرزند امیرمؤمنان! شما منبع کرامات هستید، نظری به حال من بفرمایید.

حمامی می‌خواست او را بیرون کند که امام مانع شد. آن‌گاه از جا برخاست. ظرفی پر از آب کرد و سوره‌ی فاتحه (حمد) بر آن خواند و آب را بر سر او ریخت و بلافاصله آن مرض از او دفع شد و بدن او سرخ و سفید گشت.

آن‌گاه امام به حمامی فرمودند: «او را بیرون ببر و لباس‌های من را به او بپوشان و او را نگه دار تا از حمام خارج شوم».

وقتی امام از حمام خارج شد، مرد شفا یافته به دست و پای امام افتاد و چون نزدیکان وی باخبر شدند، حدود پانصد نفرشان دوست دار امام شدند و به حقانیت مذهب شیعه پی بردند!^۱

ستاره یازدهم: امام جواد علیه السلام

امام جواد علیه السلام اهل جود و بخشندگی بودند، دستگیری و کمک به نیازمندان و صدقه دادن، از درس های این ستاره نورانی و عزیز است. ایشان به دوستان و پیروان خود همیشه لطف و عنایت داشتند.

«محمد بن سهل قمی» می گوید: از مکه به مدینه آمدم و به حضور حضرت جواد علیه السلام رسیدم. در نظر داشتم که از آن امام عالی قدر درخواست کنم که به من لباسی به عنوان تبرک عنایت کند؛ اما فرصت نشد و از محضرش خدا حافظی کردم و بیرون آمدم.

با خود گفتم: «حالا که نتوانستم خواسته ام را به صورت حضوری برای آقا بیان کنم، پس طی نامه ای از محضر آن گرامی، خواسته ام را طلب می کنم» نامه ای نوشتم و دلخواهم را در آن اظهار کردم و سپس تصمیم گرفتم که به مسجد بروم و دو رکعت نماز بخوانم. آن گاه صد مرتبه به درگاه الهی استخاره کنم. اگر به دلم افتاد که نامه را به حضورش می فرستم و اگر نیفتاد، نامه را پاره می کنم.

نماز را خواندم و بعد از نماز به دلم افتاد که نامه را به حضورش نبرم. در نتیجه آن را پاره کردم و از شهر مدینه منوره بیرون آمدم.

در همین موقع که به راه افتاده بودم، پیکی از راه رسید. او لباسی را به همراه داشت که در بقچه ای پیچیده بود و از اهل کاروان در باره محمد بن سهل قمی می پرسید تا اینکه به من رسید و من را شناخت. به من گفت: «مولای تو (امام جواد علیه السلام) این لباس را برایت هدیه فرستاده است. لباسهای اعطایی امام علیه السلام دو لباس نرم و نازک بود.^۲

ستاره دوازدهم: امام هادی علیه السلام

امام هادی علیه السلام سعی می کرد مردم را از انجام کارهای اشتباه و خطاها و گناهان دور کند و راه درست را به آنها نشان دهد،

در آن زمان، یک گروه از مردم اصفهان، برای درخواست کمک و دادخواهی، به دربار متوکل رفتند. در میان آنها شخصی به نام «عبدالرحمان» بود. او می گوید: به در کاخ که رسیدیم، شنیدیم دستور داده امام هادی علیه السلام را احضار کنند. پرسیدم: علی بن محمد کیست که متوکل چنین دستوری داده؟

گفتند: شیعیان او را امام خود می دانند. پیش خود گفتم: شاید متوکل او را خواسته تا به قتل برساند. تصمیم گرفتم همان جا بمانم تا او را ملاقات کنم.

مدتی بعد، سواری آهسته به کاخ متوکل نزدیک شد. با وقار و شکوهی خاص بر اسب نشسته بود و مردم از دو طرف او را همراهی می کردند. به چهره اش که نگاه کردم، محبتی عجیب از او در دلم افتاد. ناخواسته به او علاقه مند شدم و از خدا خواستم که شر دشمنش را از او دور گرداند.

او از میان جمعیت گذشت تا به من رسید. من مشغول تماشای چهره زیبایش بودم و برایش دعا می کردم. مقابلم که رسید، در چشمانم نگاه کرد و با مهربانی فرمود: «خداوند دعاهاى تو را در حق من مستجاب کند، عمرت را طولانی سازد و مال و اولادت را بسیار گرداند!»

وقتی سخنانش را شنیدم، از تعجب - که چگونه از دل من آگاه است - ترس وجودم را فرا گرفت. تعادل خود را از دست دادم و بر زمین افتادم. مردم اطرافم را گرفتند و پرسیدند: چه شد؟ گفتم: خیر است ان شاء الله و چیزی به کسی نگفتم تا اینکه به خانه ام بازگشتم.

دعای امام هادی علیه السلام در حق من مستجاب شد. خدا دارایی ام را فراوان کرد. به من ده فرزند عطا فرمود و عمرم نیز اکنون از هفتاد سال افزون شده است. من نیز امامت کسی را که از دلم آگاه بود، پذیرفتم و شیعه شدم.^۱

دوستان من!

ما هم می‌توانیم دست دوستان و همسالان خود را بگیریم و به جای رفتن به جاهای مناسب، همراه با دوست خود به مکانهایی مثل زیارتگاه، مسجد و هیئت و... برویم.

ستاره سیزدهم: امام حسن عسکری علیه السلام

یکی از درس‌های ایشان دوری از اسراف بود. شخصی به نام «محمد بن حمزه» می‌گوید: نامه‌ای توسط ابوهاشم که با من دوست بود برای امام حسن عسکری علیه السلام نوشتم. چون خیلی تنگدست شده بودم، درخواست کردم دعا بفرماید شاید خداوند وسعتی به من عنایت کند. جواب نامه به وسیله ابوهاشم از طرف حضرت رسید.

امام علیه السلام نوشته بود: خداوند تو را بی‌نیاز کرد، پسر عمویت یحیی ابن حمزه از دنیا رفت، مبلغ صد هزار درهم به تو ارث می‌رسد که در آتیه نزدیکی برایت می‌آورند. «فَأَشْكُرِ اللَّهَ وَ عَلَيكَ بِالْاِقْتِصَادِ وَ اِيَّاكَ وَ الْاِسْرَافَ فَإِنَّهُ مِنْ فِعْلِ الشَّيْطَانَةِ؛ خدا را سپاسگزاری کن، ولی متوجه باش از روی اقتصاد و میانه‌روی زندگی کنی. مبدا اسراف نمایی، زیرا اسراف عملی شیطانی است».

بعد از چند روز شخصی از حران آمد و اسنادی مربوط به دارایی پسر عمویم به من تحویل داد و فهمیدم تاریخ فوت او مطابق با روزی بود که ابوهاشم نامه حضرت عسکری علیه السلام را به من رسانید.

تنگدستی‌ام برطرف شد، حقوق خدایی که در آن مال بود خارج نموده به اهلس رسانیدم و نسبت به برادران دینی خود کمک‌هایی نیز کردم. پس از آن مطابق دستور امام از روی اقتصاد به زندگی خود ادامه دادم.^۱

ستاره چهاردهم: امام زمان علیه السلام

آخرین ستاره خداوند برای هدایت انسانها، حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف هستند. باید سعی کنیم خودمان را با دعا کردن برای ظهور حضرت، با صدقه دادن برای سلامتی ایشان، با تلاش برای خوب بودن، و... خود را به حضرت نزدیک کنیم. باید با انجام کارهای خوب و دوری از بدیها، لیاقت حضور در محضر ایشان را پیدا کنیم و بتوانیم از یاران آن حضرت باشیم.

یکی از درسهایی که از این ستاره نورانی می‌توانیم یاد بگیریم، توجه ویژه به اقامه نماز است که بهترین کمک برای دوری از شیطان و نزدیک شدن آن حضرت است. آن حضرت خود می‌فرماید: «فَمَا أَرْغَمَ أَنْفُ الشَّيْطَانِ بِشَيْءٍ أَفْضَلَ مِنَ الصَّلَاةِ، فَصَلِّهَا وَ أَرْغَمَ أَنْفَ الشَّيْطَانِ؛ بهترین چیز برای به خاک مالیدن بینی شیطان، نماز است، پس نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.»^۱

پیام‌های کاربردی تربیتی

دوستان من!

امروز یاد گرفتیم که خداوند ستاره‌های نورانی را برای هدایت و کمک به ما فرستاده است؛ ستاره‌هایی که سرشار نور و معنویت و خوبی‌ها و زیبایی‌ها هستند و ما می‌توانیم با شنیدن و گوش دادن به سخنان ایشان و نیز آموختن و عمل به روش زندگی آن خوبان، زندگی ما هم سرشار نور و معنویت شود. ما باید تلاش کنیم با الگو قرار دادن ایشان، خود را شبیه ایشان کنیم.